

ماجراهای (شش)

گوش شکسته





هیچ اثری از شکستگی
دبده نمیشه احتمال
میره که دزد تمام شب
را در موزه بوده ...

سفید بر قی ، بیا به
موزه برم .

مدیر؟
مناسف پلیس اینجاست .

گفتید که نگهبان دیشب تمام درها را
قفل کرد و هیچ چیز غیر طبیعی ندید و
صبح متوجه سرقت شد؟ شما به او اعتماد
دارید؟

بله ، کاملاً ... او
دوازده ساله که اینجا
کار میکنه .



چند ساعت
بعد ...

ج. واکر
سفرهای
در
آمریکا

فرمیکنم این کتاب
در باره آروم بایا
است .



هیچ بدمست آور دید؟

آن مجسمه چون هیچ ارزش ذاتی
نداشته بنا برای ریابنده آن
مسلمان یک راز کلکسیونر است .

بله ، بدون تردید



خدای من ! تامیسون

آه ! دوست ما تن تن



آن مجسمه فقط
برای کلکسیونر
جالبه

چه تصادف عجیبی ، او
رفته بخواهه . باید او را
دنبال کنم .



طرحی دقیق
برای رفتن
ریختم ...



زهرکیاهی که انسان
را فلجه میکند ! ...
آه همین فرد
درزدیده شده



تصمیم گرفتم آنجا توقف
کنیم . خورشید باشد
میدرخشد



آها ! جالبه ... گوش کن سفیدبرقی .
امروز با اولین آروم بایا " برخورد
کردیم . موهای سیاه ، بلند و روغنی
آنها در اطراف چهره قمههای رنگشان
ریخته بود . و با نتفگ های بادی خود
تیرهای زهرآگین پرتاب میکردند .



بله چی ؟ مجسمه ؟
خدای من !
الآن می‌ام ...

سلام ! سلام آیا شما
هستید ؟



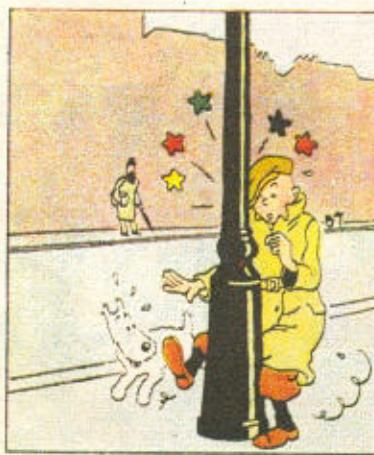
کم ! ظلم شده !



روز بعد ...



مدیر عزیز
من با درست سرط بشم که
میتوانم چیزی از مردم
برایم . من مونق شدم و مجسمه
را برخود رانم .
بطفای پرنس سرابنده بینه زنیت X



اهریکا برای اقدام

رادیو مسکو - دولت امریکا نظامی در تابیه خلیج فارس آغاز شده داخله اگر کذائی واکنش سرمه دست رده است . بقراری که جمله به میله و وزارت نیروی دریائی امریکا تبیه ضریبی این مواد را که هر کب از دریائی سوار برناوهای جنگی و پیاوای رساندند . این سهاییان بعنوان اعزام میشوند و تاول زویه در پاره در جزیره دیکوگارسیا مستقر خواهند

موشدهایان وزیر دفاع سابق در امریکالیست و اشتگن را باقی نهاد



نیمساعت بعد . . .

خانه بالتازار
اینچاست؟

او همیشه کلاهی بوس رداشت
... و همیشه پیپ در گوش
لیانش روش بود هیچوقت
مشروب نمیخورد . . .

خواهش میکنم ،
بفرمائید . . .

من میخواهم طوطی
را ببینم .

بله . . . آه ، آقا . . .
غم انگیزست . . . آه چه مرد
محترمی!
او همیشه کرایه اش را بموقع
پرداخت میکرد . . .
او یک طوطی هم داشت.



یک تیکه از فلاںل خاکستری .

اطافش قفل بود و دنبال
قفل ساز فرستادیم . . . گاز از
آن سوراخ وارد شده . . .



این اطافش
است . . .

ک حادثه؟ . . . چه
حادثه مسخره ای . . .

اگر کسی را بیدا کردی که به طوطی
علاقمند باشد خبرم کن!

حتا "فراخوش"
نمیکنم . خدا حافظ .

تو خوب آقای بالتازار را
میشناختی؟

بطور کامل
خیو.



او خیلی با هوش بود . . . به آن کلاها
نگاه کن . می تونی آنها را ببوئی .



خدای بزرگ!
پیدا ش کردم!

تیکه پارچه و ته سیگار به مقول
تعلق ندارد ، او همیشه پیپ
میکشیده و بیراهن قهوه ای
میپوشیده؛ بنابراین مجسمه ساز
را کشته اند و بدون تردید او همان
فردیست که مجسمه آروم بایا را
ساخته و خواسته که رازش آشکار
نشود .

یک حادثه مسخره! گاز از آن سوراخ
وارد شده! چطور متوجه نشده؟
حنما "مست" بوده . اما او که هیچوقت
مشروب نمیخورد، اما چطور گاز
طوطی را خفه نکرده . . . و فردیکه
فلاںل خاکستری یوشیده و سیگار
میکشیده .

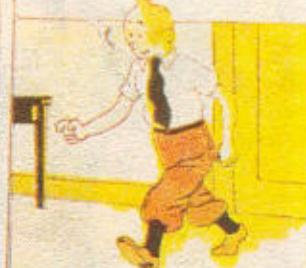
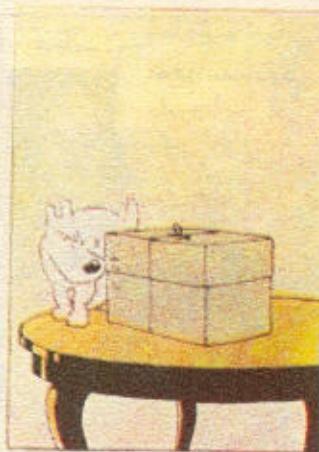






حالا باید به حرف های
"پولی" گوش کنم.

اما اول باید یک قفس برآش بخرم.
سفیدبرفی چند دقیقه به آن جعبه
نگاه کن تا برگردم.



چرا به طوطی علاقمندی؟



واقعاً؟
تلفن آنجلست.



بیا تو، حرف بزن! طوطی را
میخواستی؟ بله! طوطی
مال منه، از نوشکایت
میکنم.



آه، شما هستید!
میخواست طوطی را
بگیرد!



باید مراقب باشم.



دیدم که در تله افتادی، آهسته بالا
و توانستم قفس را
بطرفش پرتاب کنم.



آدم و کلید را
خاموش کردم



من منتظرم.



تمام شد؟



آن شب در جاده
لندن ۲۱



فقط کمی اشتباه کردم.



آهسته بدنبال من بیاید!



آی کلنل، این روح آفای
بالنمازه خودشه!

روح؟ مرخرف نگو!
باید خودمان ببینیم.



کمک
کمک



خده شو.
من بالنمازه هستم



روز بعد ...



تاكسي



تاكسي تاكسي



شانس يار من است.
زود! تاكسي!



یک پونده زبها شب
گذشته ساکنین خیابان
را بیدار کرد.



باز هم طوطی بدست
آن کانگستر افتاد.



آه؟ طوطی؟ تو واقعاً
بدشانسی ده دقیقه قبل
مودی که شب گذشته آنرا
خریده بود آمد و طوطی را
برد.



باد سرعت رفت



مراقب باش!



شماره اش را برداشتم ...
صیر کن ... ۱۷۸ ...
بله ۱۷۸



صدمه دیدی؟
نه، مشکرم
پایم لغزید کنار پیاده رو
افتدام.



"بله، مخصوصاً"
بسمت چپ پیچید.

میخواست تو را بکشد!



پیداش کردم ،
دکتر اوون تربلوب .
جاده مینسترل شماره ۱۲۰



پس باید بیشتر تمرین کنی .



اگه آن احمق او را متوجه نکرده بود اکنون دیگه
زنده نبود .

از این بعد بیشتر مراقبه .



این بار دیگه اشتباه
نمیکنم .



شاید شماره دیگری را روی
ماشینشان ... آه! ...



شماره اشتباهی!
آن مرد درست
نمیده بود .

آنشب ...



... آلو تزوپوز،
مهندس از اینجا
دور نیست.



شماره ماشین را معکوس کرده‌اند.



نگاه کن سفید برفی
این شماره را نگاه کن



شماره را
برگردان ۸۷۱



بله کمی بست
چپ.



بیشتر سمت چپ را
هدف بگیر.



ها! ها! ها!
نتونستی ...



خفه شو،
طوطی!

باز هم کمی
سمت راست.



باز هم نزدی!



احمق چه میکنی؟ ...



شک گنده حریص



تو!! ...
تو!! بگیر!

شک گنده حریص.
این حیوان



لعنتم!



ها! ها! ها!
شک گنده
حریص!



مجسمه! مجسمه!
باید گردن این طوطی را
 بشکنم!



آرام باش

وامون

احمق دیوانه! میفهمی
چه میکنی؟ پس مجسمه
کجاست؟



تق.





سلام؟
هتل آزادی؟ ممکنه
با آقای تورتیلا
صحبت کنم.

او بعنوان یک دکتر برای تحقیق
به اروپا سفر کرد... اما او
میخواست مجسمه را بدزد و
موفق شد و با کشتن بالنازار فکر
کرد که رازش برای همیشه پنهان
میماند.
من آدرس او را دارم.

اگه دست به آن طوطی بزنی
میکشمت!



رود ریگو تورتیلا!
پس این
تورتیلا بود!



رود ریگو تورتیلا تو
منو کشتب!



اکنون به چند خبر در مورد
حرکت کشتب ها توجه کنید...

ایکاش این طوطی لعنی یکروز زودتر
صحبت میکرد.



منا سفم آقا...
دیروز ظهر کشتب
به آمریکای جنوبی
رفت.



رامون! ما هنوز وقت داریم!



اعتراض کارکنان کشتب راتی
در بندر حرکت کشتب ها را
از دیروز تا حال به تأخیر
انداخته.



توبیلا زیرگ نشانت
میدم.



خوب شد به هدف نخورد
او تن تن نبود.

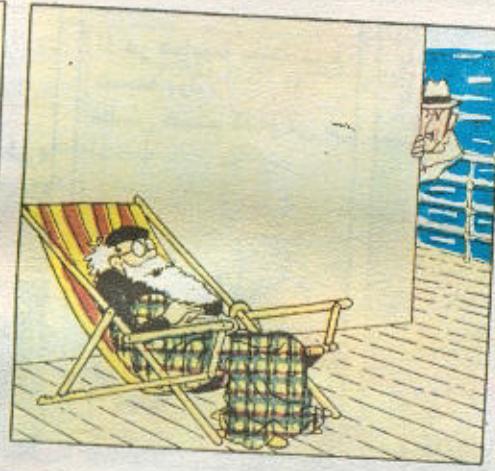
با زهم خطأ!
خیلی سمت چپ را
گرفتم.

کک! کک!
جنایت!

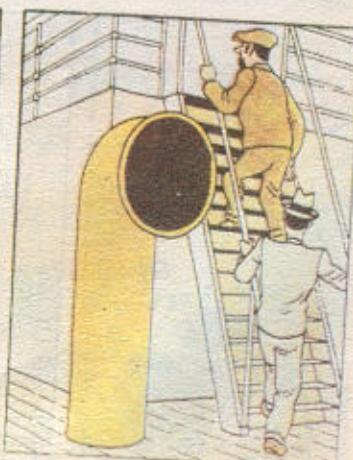
بگیرش!



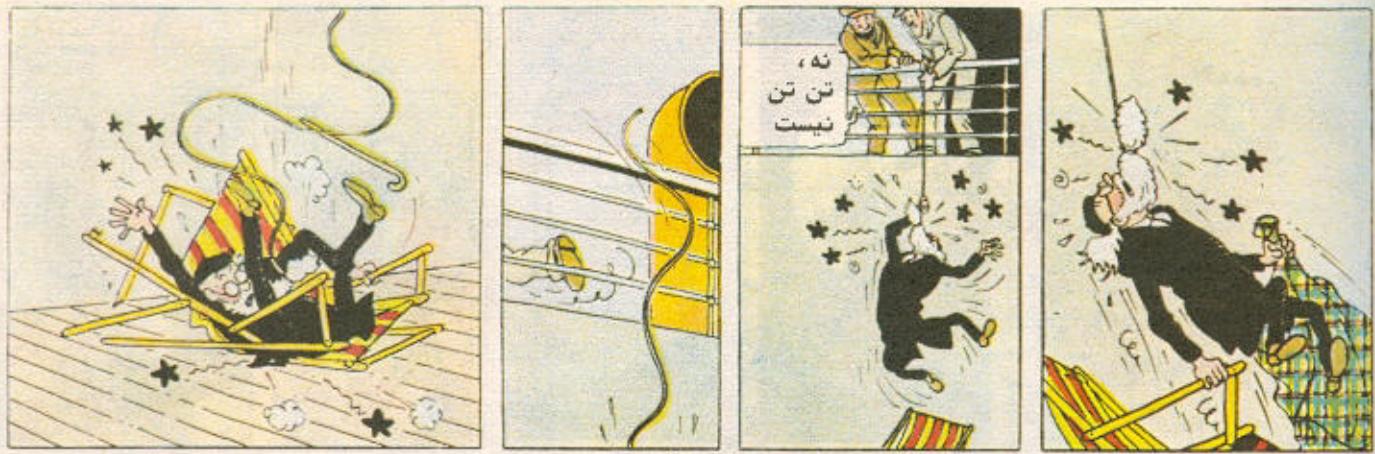
ما مطمئن نیستیم.
همراه من بیا ...



کمی بسته راست ...
حال آرام!



اگه تن تن باشه
ریش او مصنوعی
است.



همشهری خود را در کابین ۱۷ پیدا کنید... او هیچ وقت خارج نمی شد...



بفرمائید نوشابه!



حالا مطمئن هستیم که تن تن روی عرش نیست.



اما بین خودمان باشه.
مسافر نه مرد است و نه زن...
او املته



شنیدی! مسافر کابین ۱۷

میگه مریض امامن باور نمیکنم.
تا حالا از کابین خارج نشده...



سلامتی!



بالاخره تورتیلا را
پیدا کردیم.
مجسمه دیگه مال
ماست.



عالی بود،
چه مردان خوبی!



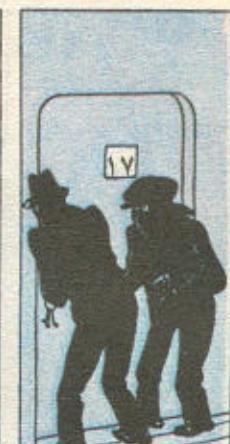
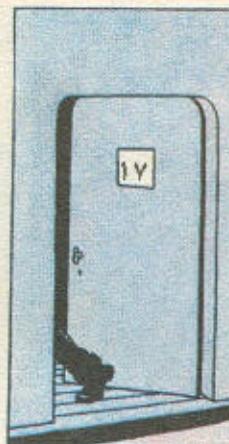
حالا باید برم، چون اگه کاپیتان
ببینه عصبانی میشه!



بسیار خوب، تو
خیلی محظوظ هستی.



املت! ها! ها! ها! جالبه!
چقدر جالب!

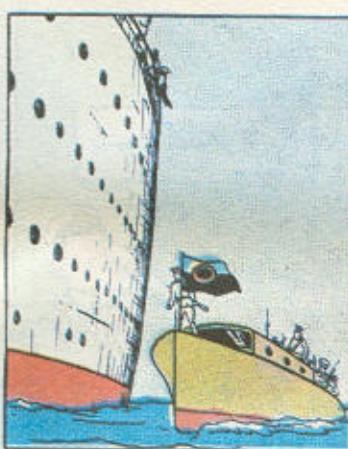
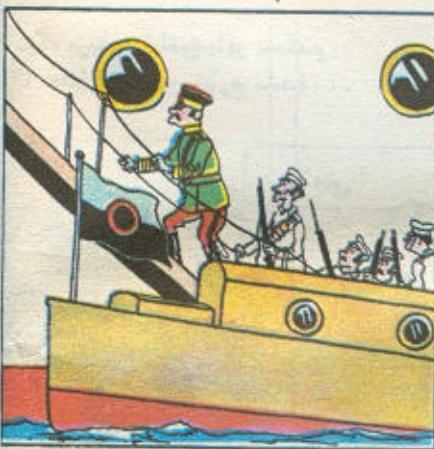


بله، میدانند، حالا دستهایتان را بالا
ببریدو با ما بیا نمایید... .

و حشتناکه! میدانند
چه کسی اینکار را
کرده؟

شنیدی؟ تورتیلا ناپدید شده! مثل
اینکه از عرش او را برداشته اند.
علائم کشمکش در کابین
وجود دارد.

صبح بعد
کشتی وارد
بندر شد.

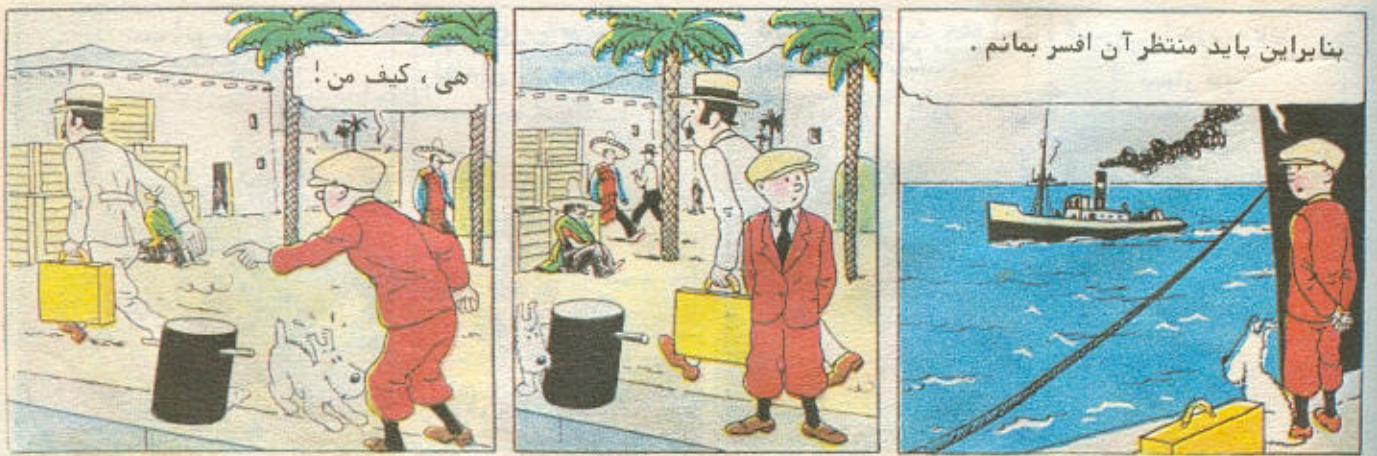
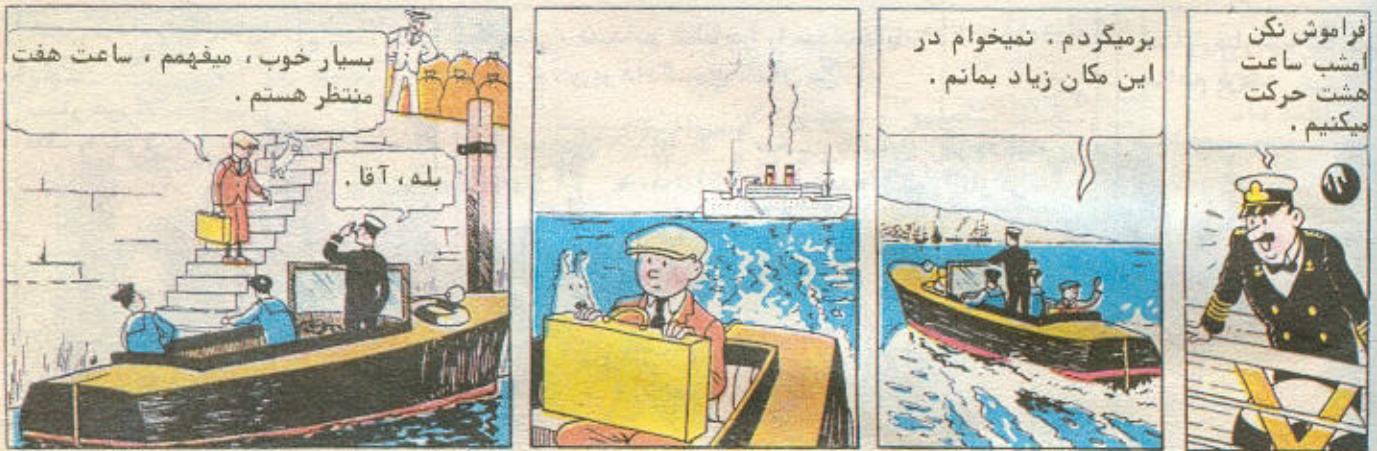


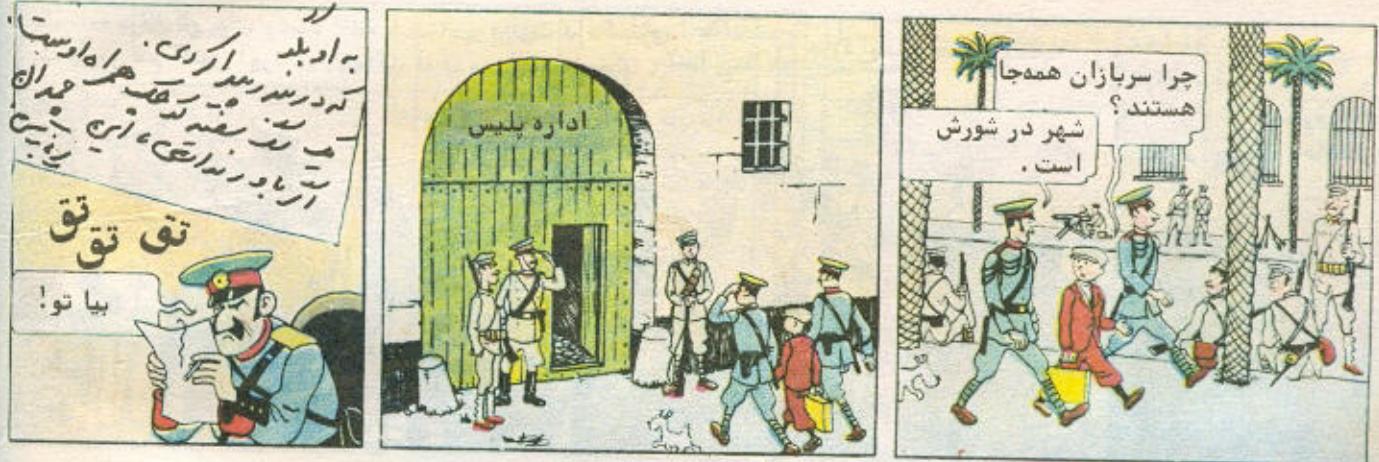
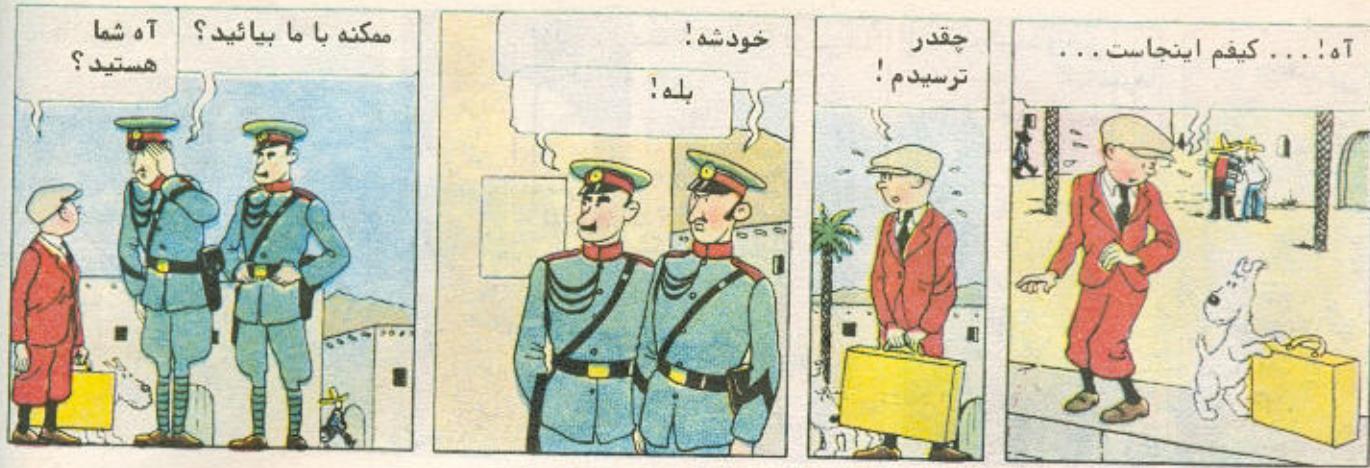
هر دورا میشناسم... از جنایتکاران با ساقه اند.



من کلتل زیمترو...
این دو زندانی را خواهش
میکنم تحويل بگیرید.







ساعت هفت...



سگ آن پسره است؟

بله، و فکر میکنم باید خیلی
منتظر بمونه... .



وقتی آن مرد پلیس مرا پیدا
نکته به کاپیتان تلفن میکند
و من آزاد میشم.



خوب، باز گرفتار شدم.



باید مراقب آن باشم.



بسیار خوب، مشکرم.



او بنم گفت که
منتظرش نباشی.
اینهم یک نامه

مغدرت میخواه شما منتظر
مردی هستید که با او به
شهر لیون بروید؟

بله از کجا میدانی؟



توقوت توقوت

"شهر لیون"



ساعت هشت است و
کشتی هنوز برخاسته
...



کاپیتان غیر
جهان نظر که میدانی قرار برد
سرم را باشها ادامه رهم.
اما جرایی اتفاق افتاد
که مجرور شدم بیشتر اینها
با نمی‌شنهاست تاریخ.

این نامه را آنفرد بنم
داد...



کشتی داره
برمیگرده آنها به
کاپیتان اطلاع
خواهند داد.



صبح روز بعد...

جوخه!
آماده!



هیچ راه نجات ندارم.



کشتی داره حرکت میکند.



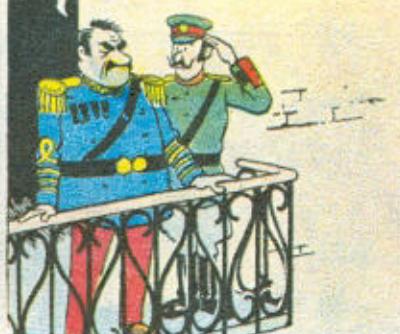




زنده باد قهرمان

من سه مرتبه تیرباران شدم
و باز هم حاضرم .

برو و بین موضوع چیه و آن
مرد جوان را نزد من بیاور .

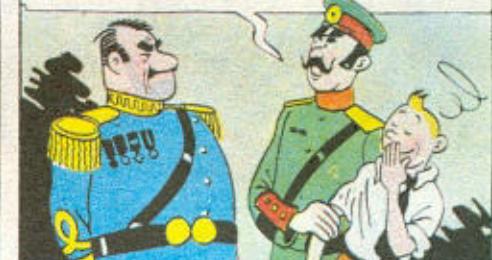


بهتر نیست ، او را سرجوخه نمائید .

من زنرال آلکازار هستم .
من مردان شجاع را دوست دارم و از
این بعد تو کلتل من خواهی بود .



زنرال "تاپیوکا" او را محکوم به مرگ
کرده . ولی او همچنان فریاد میزد .
زنده باد زنرال آلکازار .
او خیلی شجاع است .



اینهم لباس برای کلتل عزیزمان ...
و یک لباس سرجوخه ای هم برای تو
دارم .

بیا این هم حکم تو . سرجوخه دیاز
برای تهیه لباس تو را به خیاطی
راهنمایی خواهد کرد .



هر کار بخواهم میکنم . اما کلتل
"دیاز" تو از این بعد سرجوخه
خواهی بود .



من به اطاعت از قوانین انجم
سوگند یاد میکنم .
سوگند میخورم که با تمام قدرت
با ظلم مبارزه نمایم .

آتش .
دوستان ، ما عضو
جدیدی دارم . افسری که استغفا را به خدمت
به ظالم ترجیح داد . او قسم میخورد .



شعلم را ازدست
دادم . اما انتقام
میگیرم .



روز بعد ...

امان هنوز در جستجوی مجسمه هستم . باید مرخصی بگیرم .



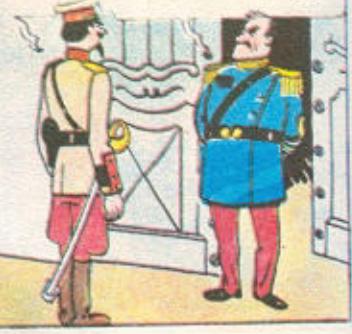
من نمیدانم چطور
کلتل شدم ...



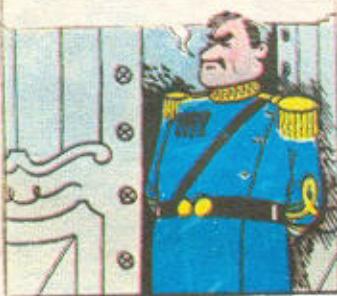
بمحض اینکه آمد
اورا اینجا یفرست .



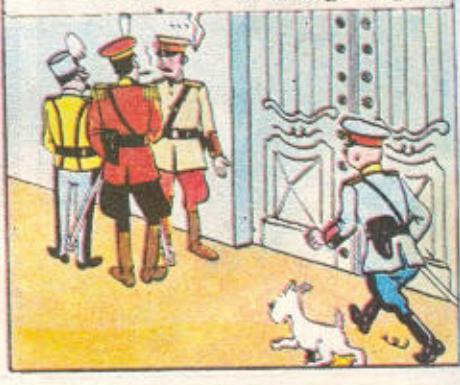
آجودان من کجاست ؟ خیر ، زنزال
هنوز نیامده ؟



آه ! شما هستید ، کلتل ،
ما باید کار را شروع
کنیم !



خیر آقایان ، زنزال منتظر آجودانش است
و کسی رانمی پذیرد .



موقعیت حساسی
است .

بله ، خیلی

حساس .

در این موقع ...
پنجه باز است .
خیلی خوب



خیلی بد
شد !
بله ،
باید فکری بکنیم .

زنزال آنها را
میکند .
انتخاب دیوانمکننده
است !

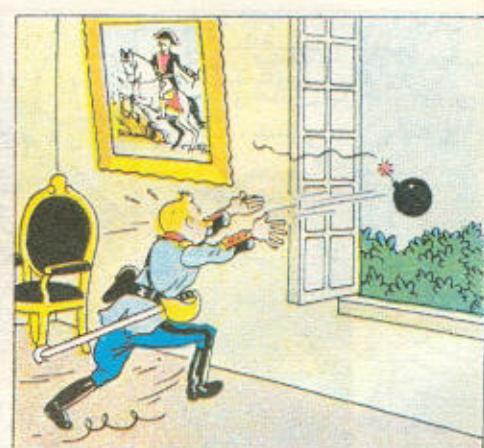
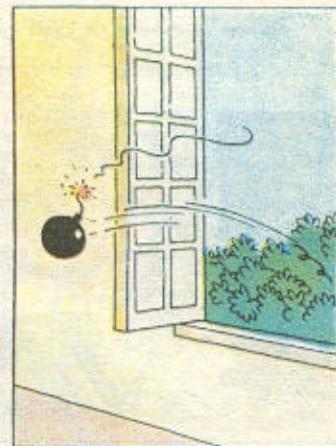
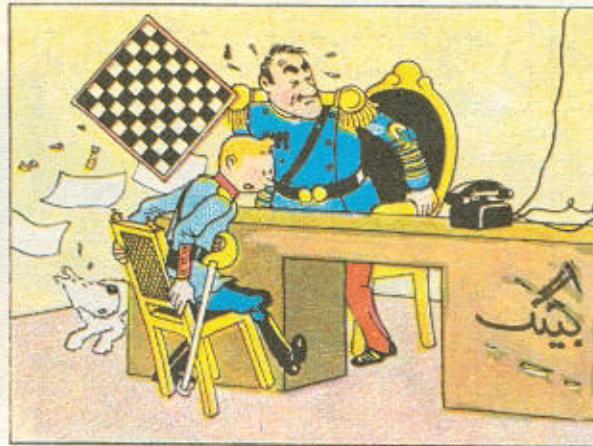
دیگه مرخصی
لازم نیست .



کیش و مات کلتل عزیز
عالیست !
حق با شماست



متاسفم ، آقا ،
زنزال امروز کسی را
نمی پذیرد .



باید نقشه دیگری بکشم!

هیچوقت فراموش نمیکنم که چطور جان مرا نجات دادید.

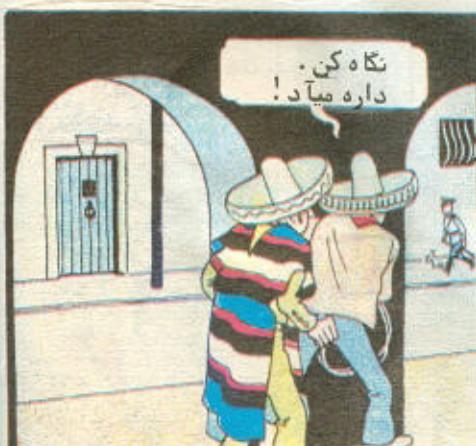


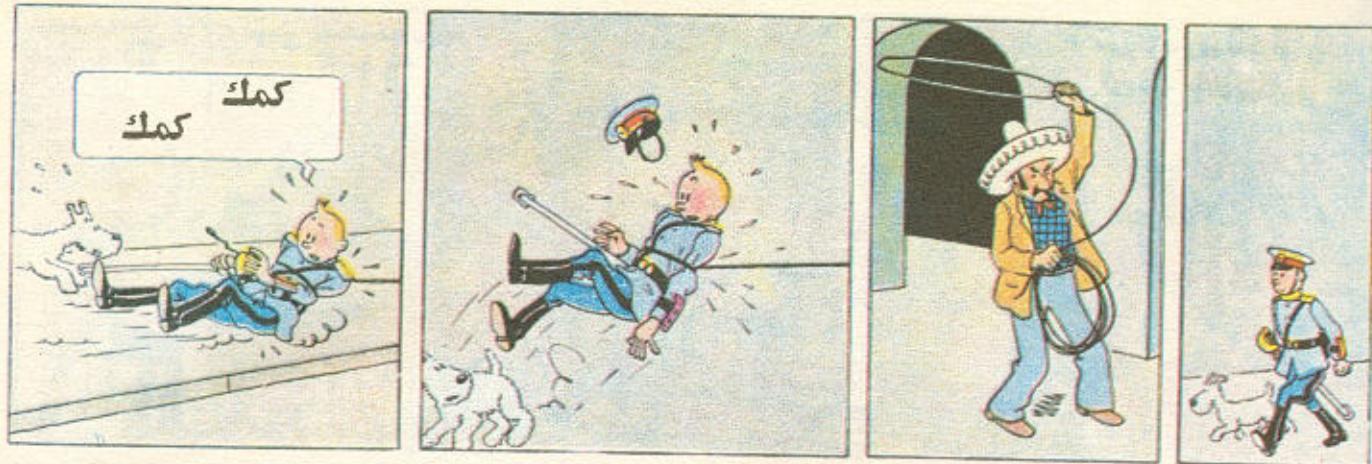
نگاه کن.
داره می‌آد!

آنروز عصر ...
چه بادی! امشب طوفان
سختی میوزد.

مجسمه ایکه در کیف اوست تقلبیه
او میدانست مجسمه واقعی کجاست.

امشب ... باید اورا بریائیم.





سه دقیقه وقت داری بعد از آن
یک فشار کوچک. میفهمی؟



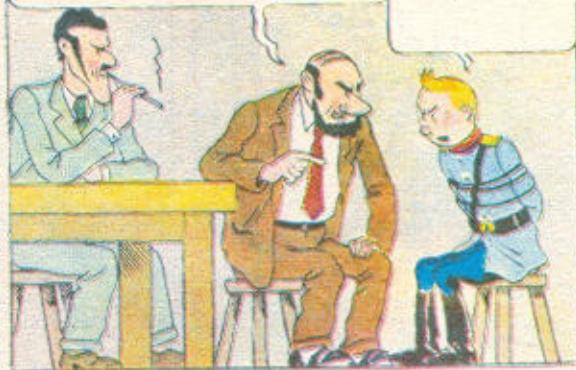
گفتم تمیدام.

آه: بسیار خوب.



شوخی بسه، کجاست؟

منهم دوست!
دارم بدانم!



یک دقیقه

کاش بتونم خودم
را آزاد کنم.



: بوم
: بروم



باید چیزی به آنها بگویم.

بیمهوده سعی نکن، محکم بسته شده



سی ثانیه
مانده.



متاسفم خدا حافظ
دوست من

دیگه بتو احتیاج
نداریم وصیت
خودرا بکن.



در چمدان من در روی عروش.

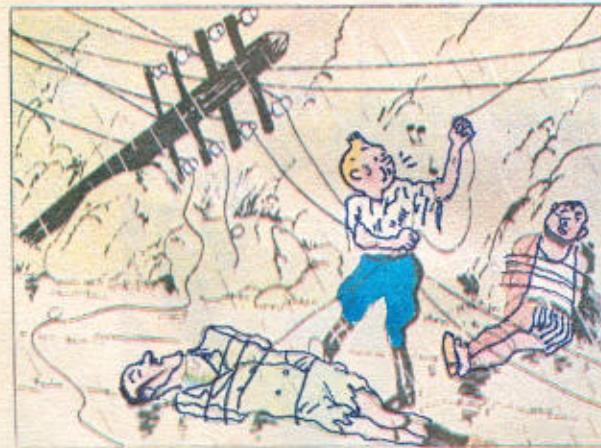
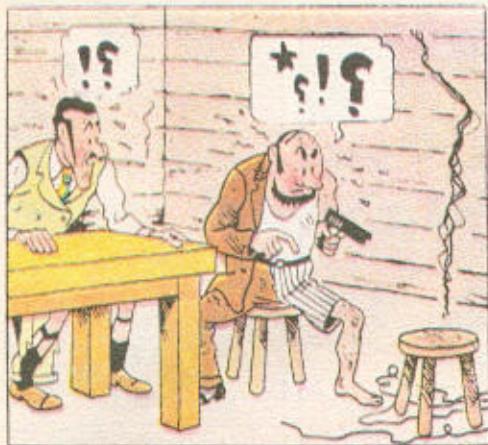
بسیار خوب فقط این
را میخواستم.



آها! میدانستم بالاخره
به نتیجه میرسم.

بسیار خوب
میکم

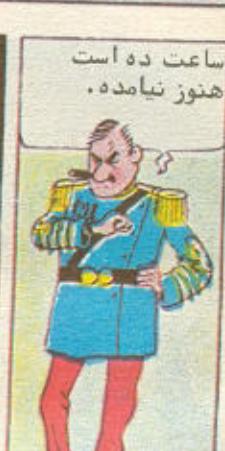


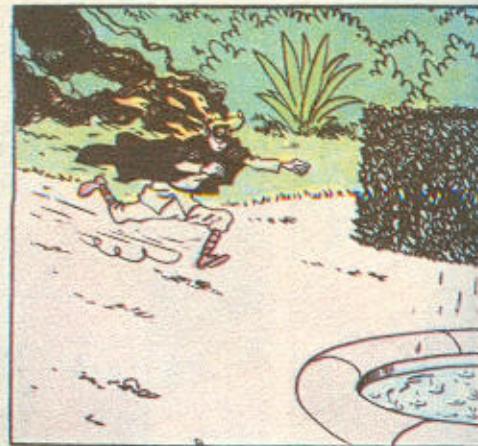
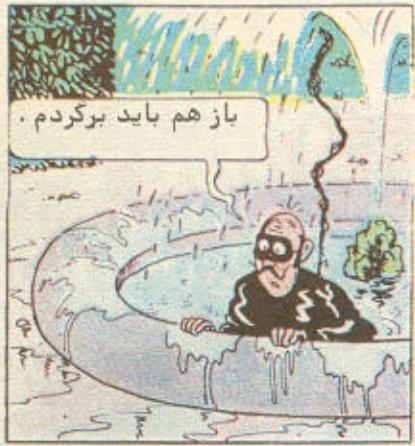


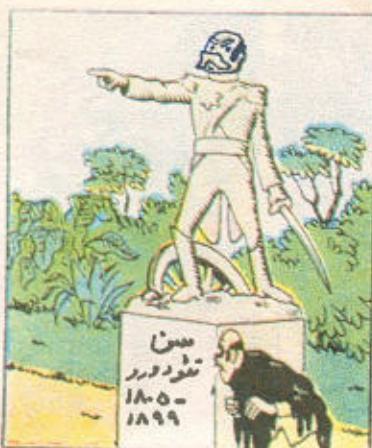
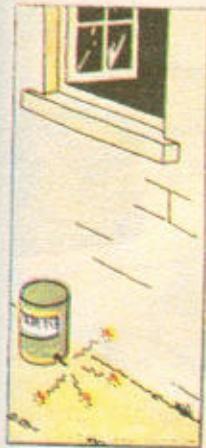
کارکل

صبح بخیر، چند
مشتری آوردم.

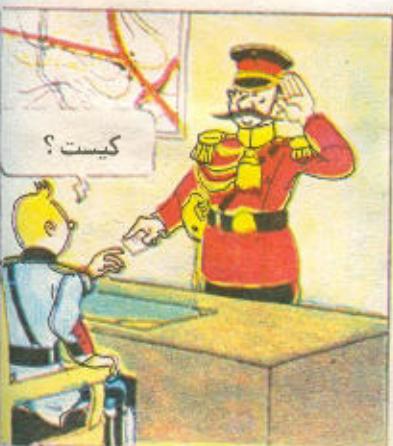
سفید برقی
کجا هستی؟

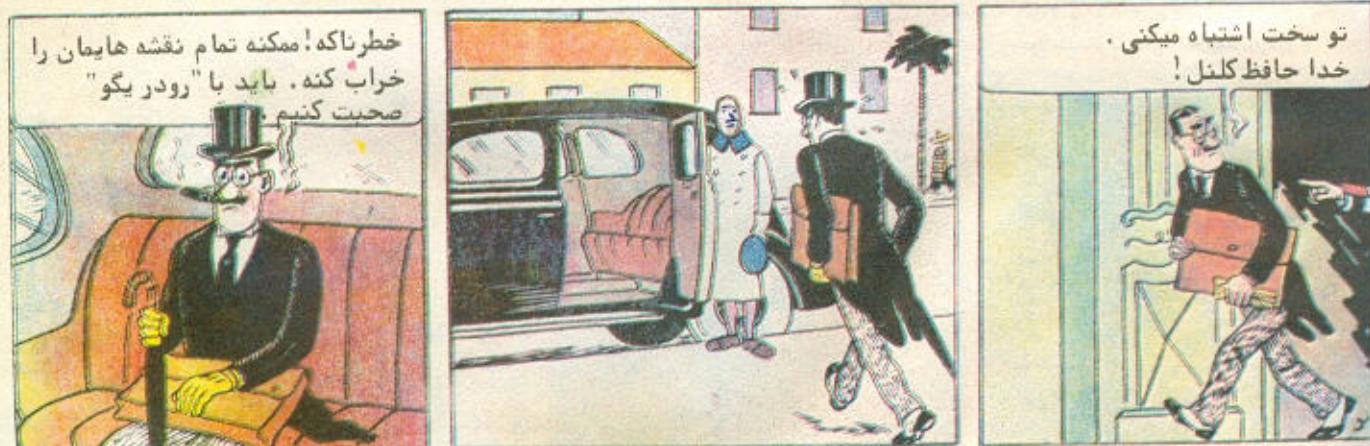


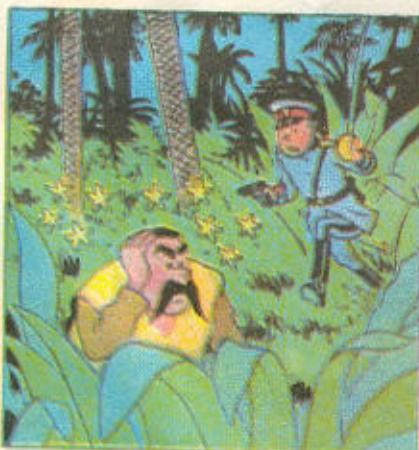




احمق دنیامیت را کنار دیوار گذاشتی
و فقط صدای بلند ایجاد کرد.
باید دو مرتبه برگردی









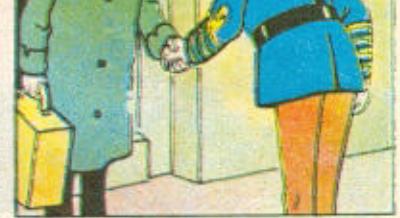
اهو، رامون اینجا را نگاه کن.
مسائل روز را خوب تفسیر کرده.
همه جنگه مثل اینکه دنیا هیچگاه
دیگه آرامش نداره.



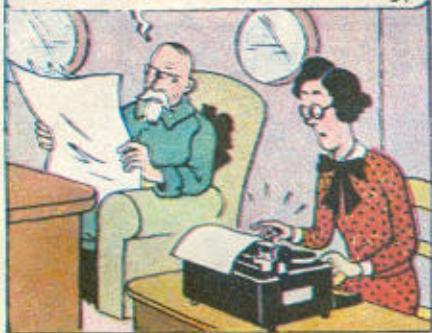
این جدیدترین طرح ماست. بینهایت
خوبه. قابل تغییر است و میتوان نا
مسافت ۱۵ کیلومتر با آن شئی را پرتاب
کرد.



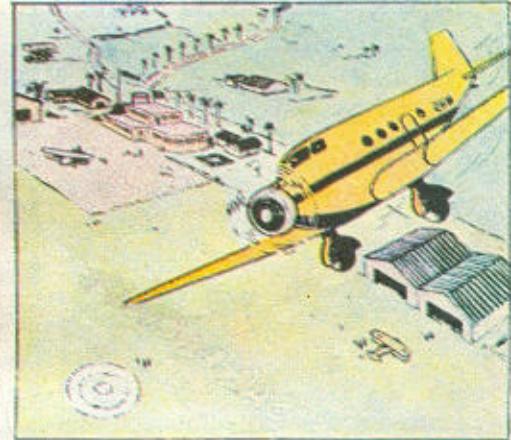
صبح بخیر. زیرالالکازار. بروجس
تصادف از کشور شما میکذشم و فکر
کردم که آخرین طرح ها را بشما نشان
دهم.



و... ۶۰۰۰ دلار برای فرماندار سان
تئودور که در دوازده قسط قابل
پرداخت است.



اکنون ما به سان فاش
میریم.



و ۶۰۰۰ دلار برای فرمانداران
"نوریکو" قابل پرداخت در ۱۲ ماه.



اکنون مراقب باش . این یک بمب ساعتی است . درست ساعت ۱۱ صبح فردا منفجر میشه .

موفق میشوم . یا آزادی یا مرگ



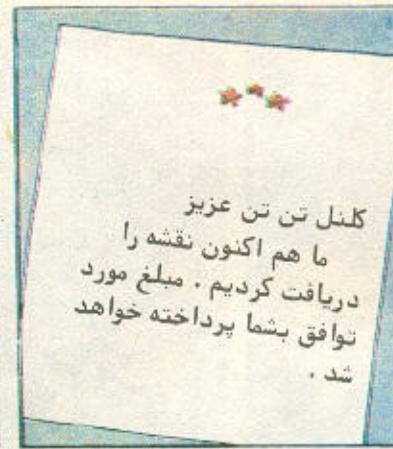
خوبه ؟
تمام دستورات انجام شده .



داره میاد . به "لاس دوپیکو" برگشته .



جاسوس ! .. خائن ! ..
موش صحراei ! ..



صبح روز بعد .

من در مورد تن تن بشما
نشدای میدهم . به این نامه
ساه کن ...



صبح بخبر کلتل
"جانیتو" خوشوفم



داخل شو !



خوبه درستش
کنم ...



در این موقع ...
انجبار در ساعت
۱۱ انجام میشه .
ساعت من کار
نیکه !



کلل جانیتو هم اکنون با
ده سریاز برو و کلتل تن تن
را بارداشت کن . زود حرکت
کن .



آه ، زیرالآلکازار ،
نورده من را گرفتی .
انتقام میگیرم !



ساعت ده
است ، هنوز
وقت دارم .



بعلت قطع برق تمام ساعتها
از کار افتاده . برو و آنها را
درست کن .



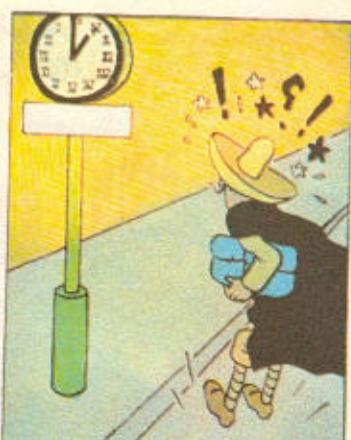
بینهایت متأسفم ، دستور
دارم شما را بازداشت
نمایم !

منو باز داشت
کنی ؟

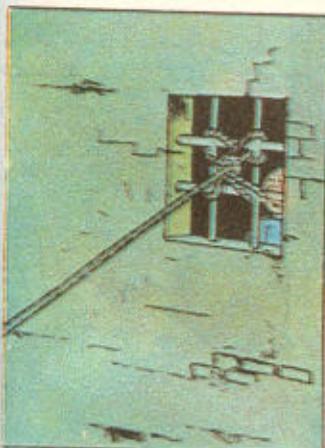
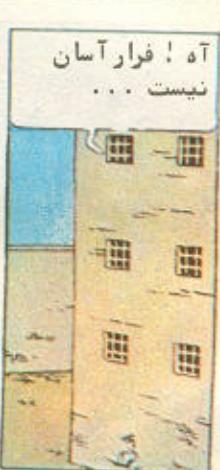
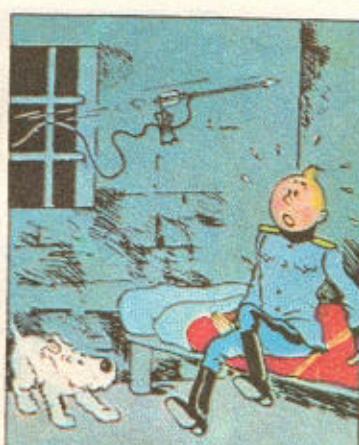
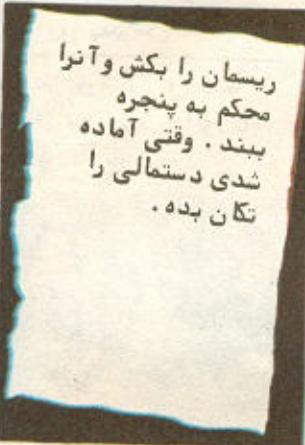
دوست " تریکلر این نوشه
را برایم طرح ریزی
کرده... "

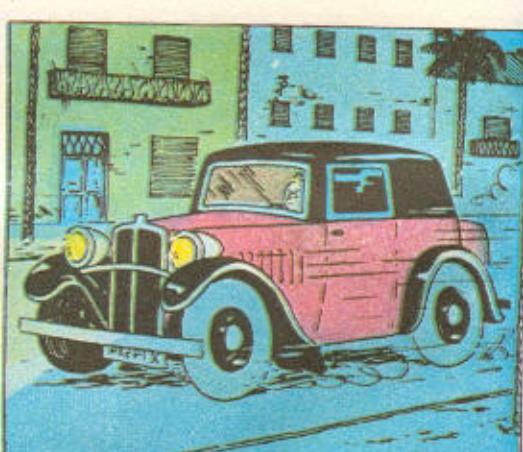
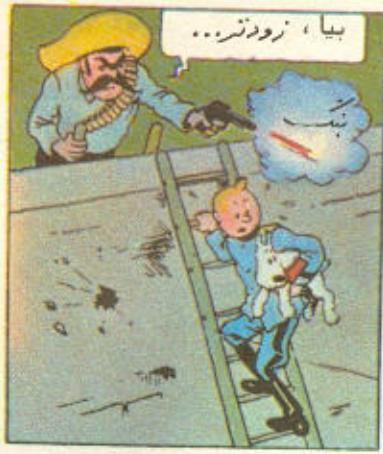


بموجب این دستور فردا صبح
کلیل تن را تیر باران
میکنید و بموجب این دستور
سرجوخه " دیاز " آجودان
مخصوص من خواهد
بود .

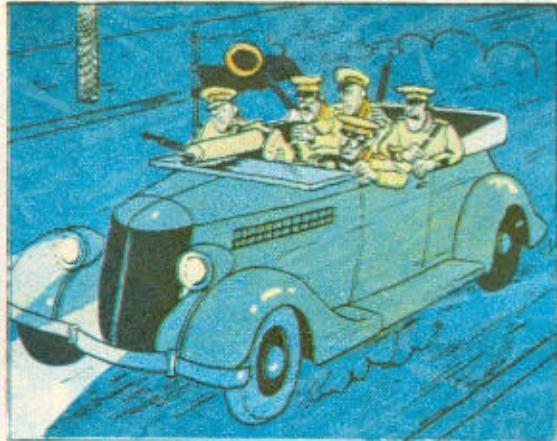
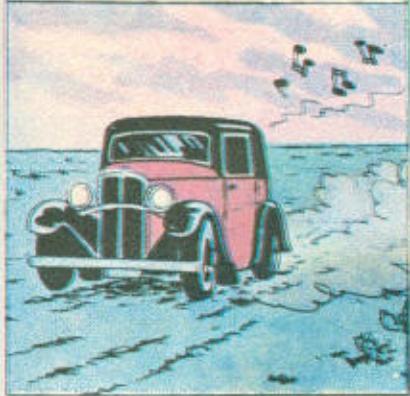


ریسمان را بکش و آنرا
محکم به پنجه
بیند . وقتی آماده
شده دستمالی را
تکان بده .

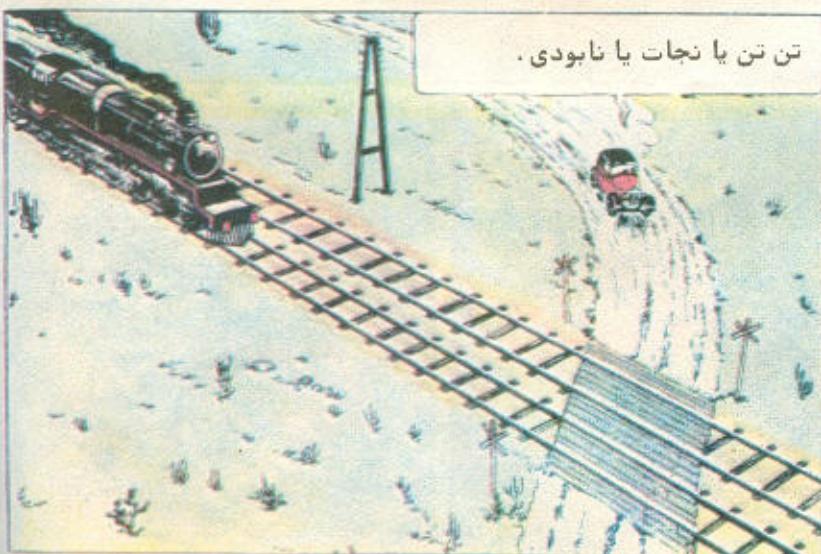
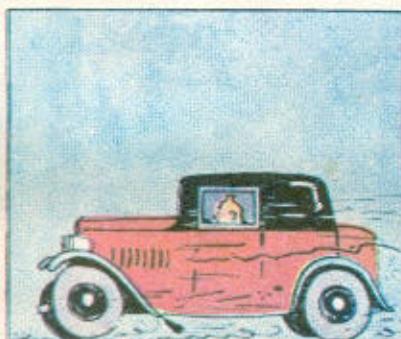


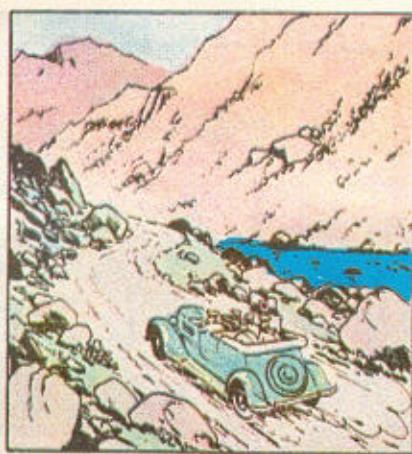
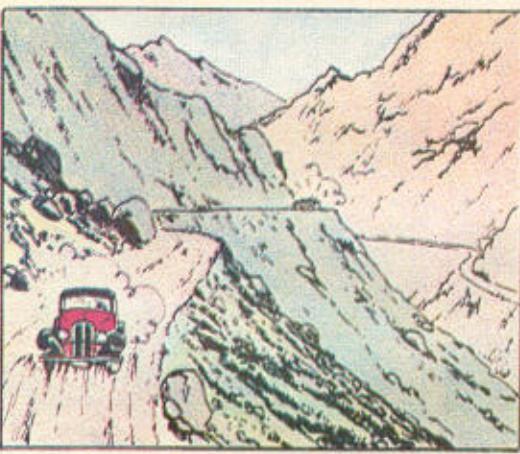
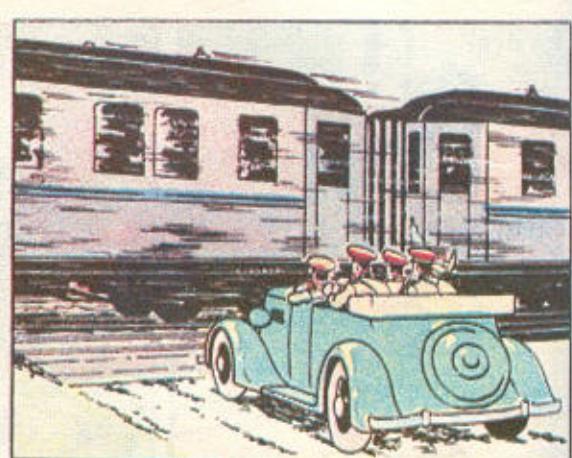
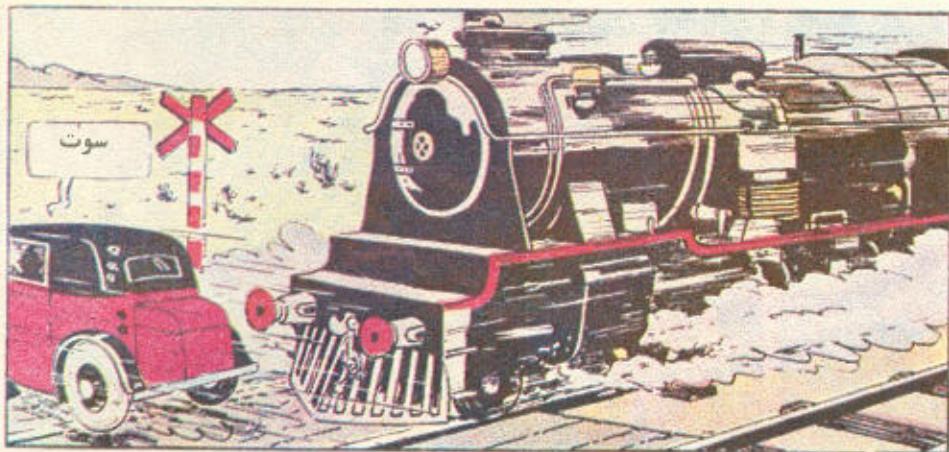


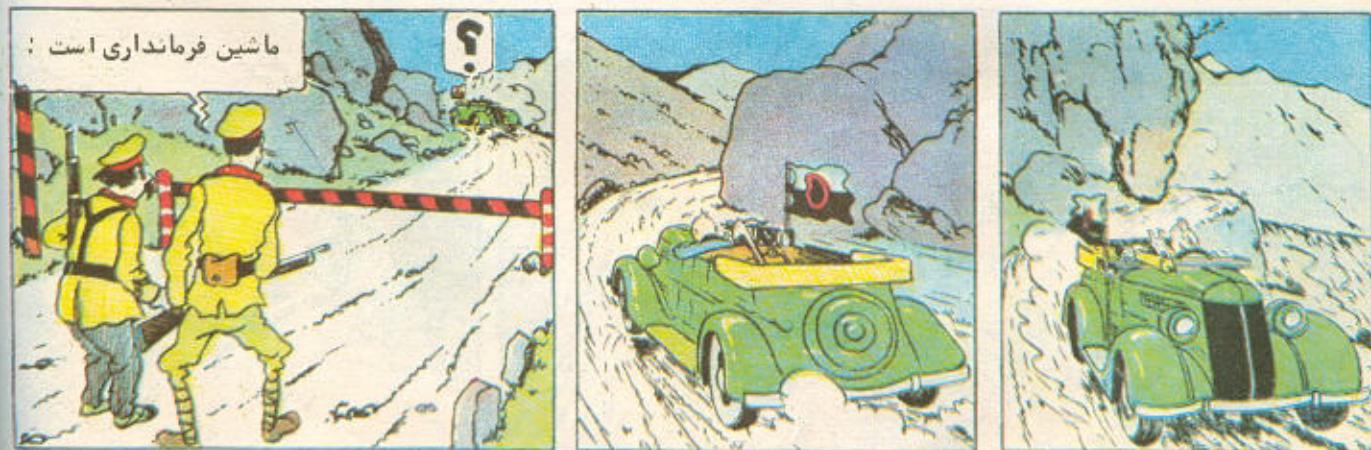
سحرگاه روز بعد . . .



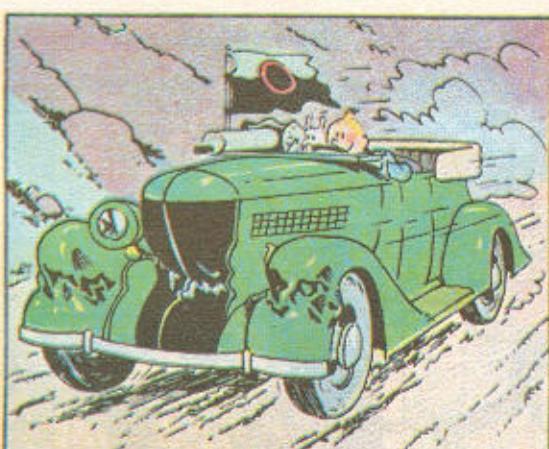
تن تن بایک ماشین
بطرف جنوب
رفت؟

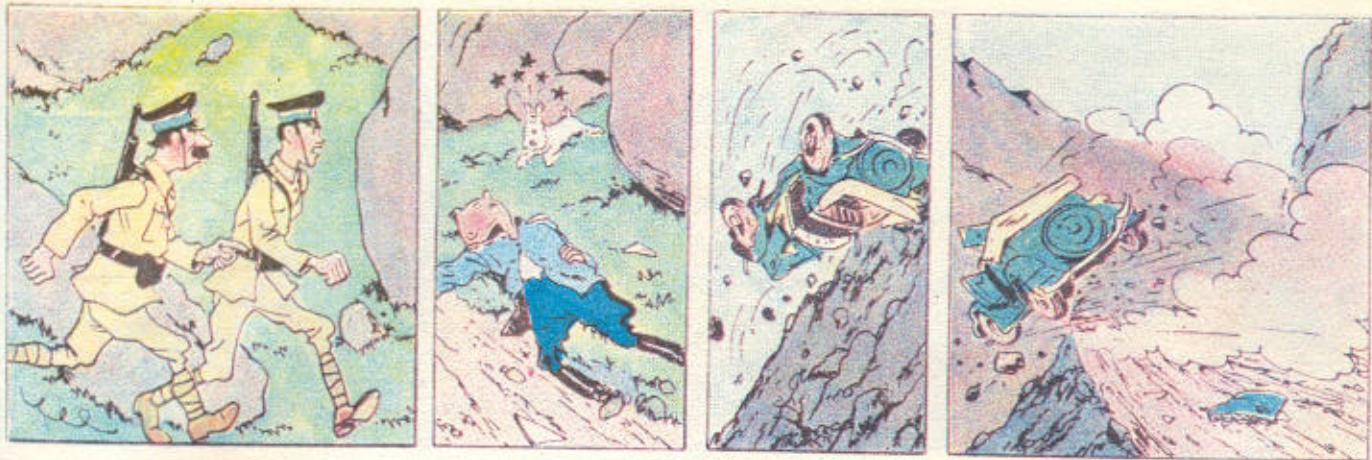






اگه به ایستم دستکیر میشم و اگه
مانع محکم باشه زنده نمی‌مونم.





یک ماشین مسلح !!
جنگ شده !
جنگ شده !

درسان فشن .
زترال ! زترال ! این تلفن
گرام هم اکنون رسید !

ماشین نابود شد و یکی از
سرنشینان آن اسیر ماشد .



باید در اولین فرصت از خدمت فرار کنم .
دو مرتبه باید دنبال مجسمه بگردیم .



موفقیت را تبریک
میکویم . امیدوارم
قول خود را فراموش
نکنید .

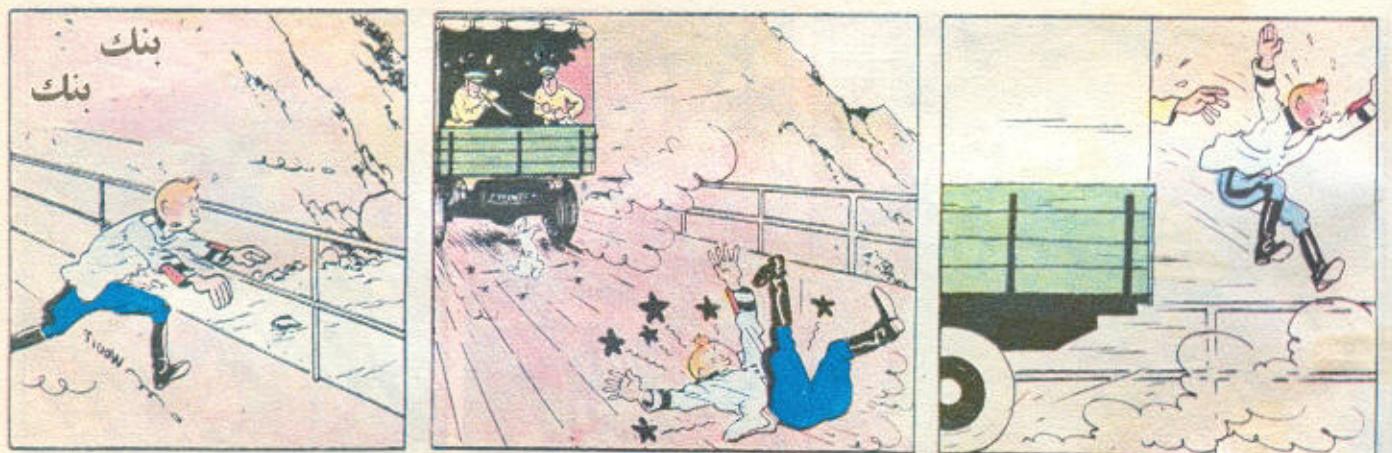
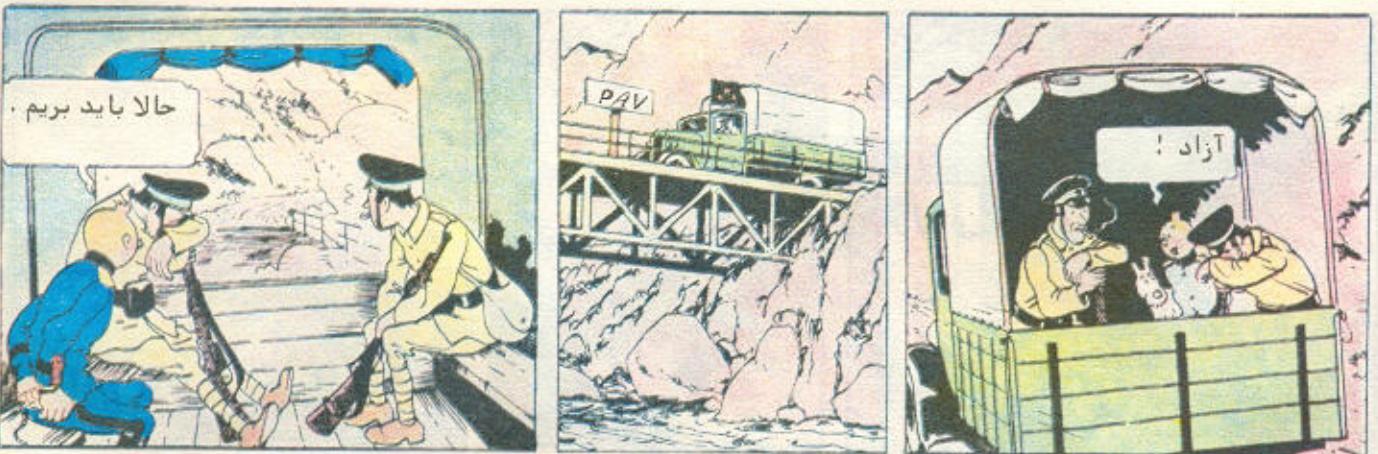
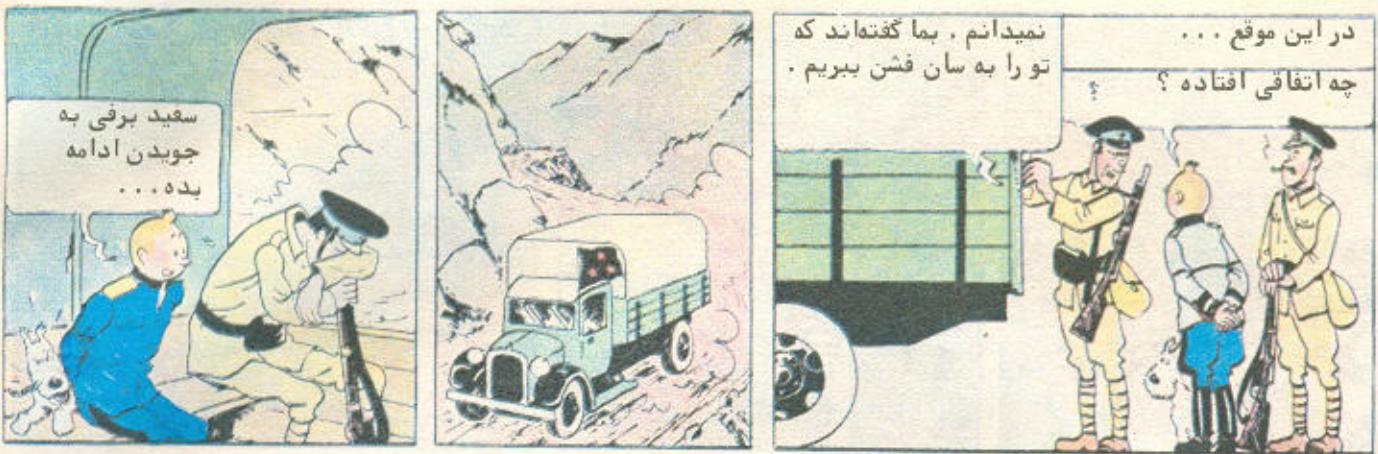


یکار دیگر زترال
نفت آمریکائی
پیروز شد .

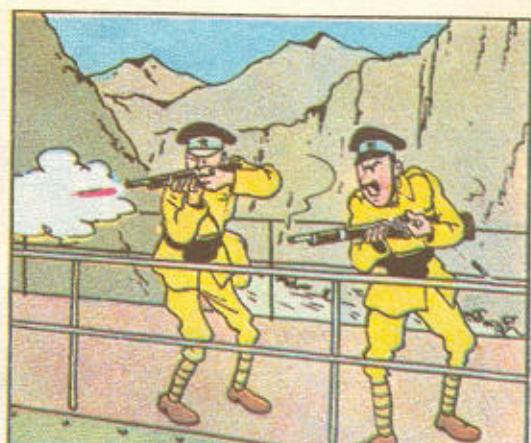
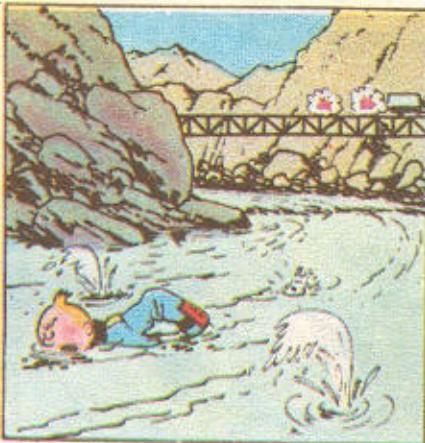
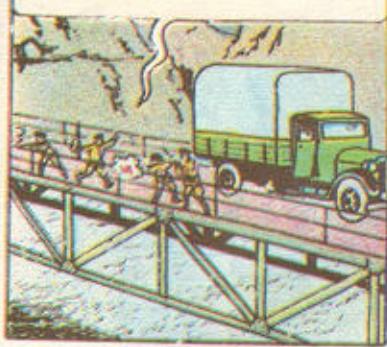


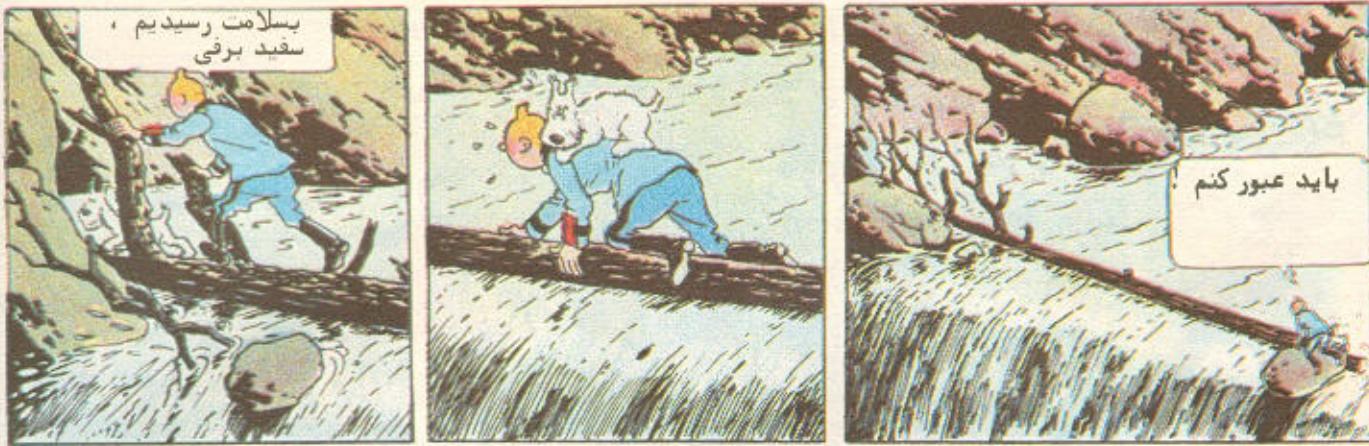
سلام ؟ آنها با
اعلام جنگ
کردند ؟





تیراندازی نکنید.
راه نجاتی ندارد.





اروم بایا خیلی بد
هستند ! من نمی‌ام .

من میخواهم با
اروم یا یا
ملاقات کنم .

میخواهم پائین رودخانه
برم . ممکنه راهنمای من
باشد .

روز بعد ...

کارلو با رودخانه خوب آشاست
اما تردید دارم جرات آمدن
داشته باشه

میر کن .

!

بله، آقا ...

فکر کن
به بین چقدر
بول میدم .

مدتها قبل ، سفید پوستان دیگری خواستند
که به آروم بایا بروند .

میدانم ، وهیچگاه
باز نگشتند ...

و تونگران
نیستی ؟



من خیلی فقیر هستم ...
شما باید یک قایق تهیه
کنید .

سیار خوب ،



چند روز بعد ...



قایق هنوز
آنجاست ...



روز بعد ...

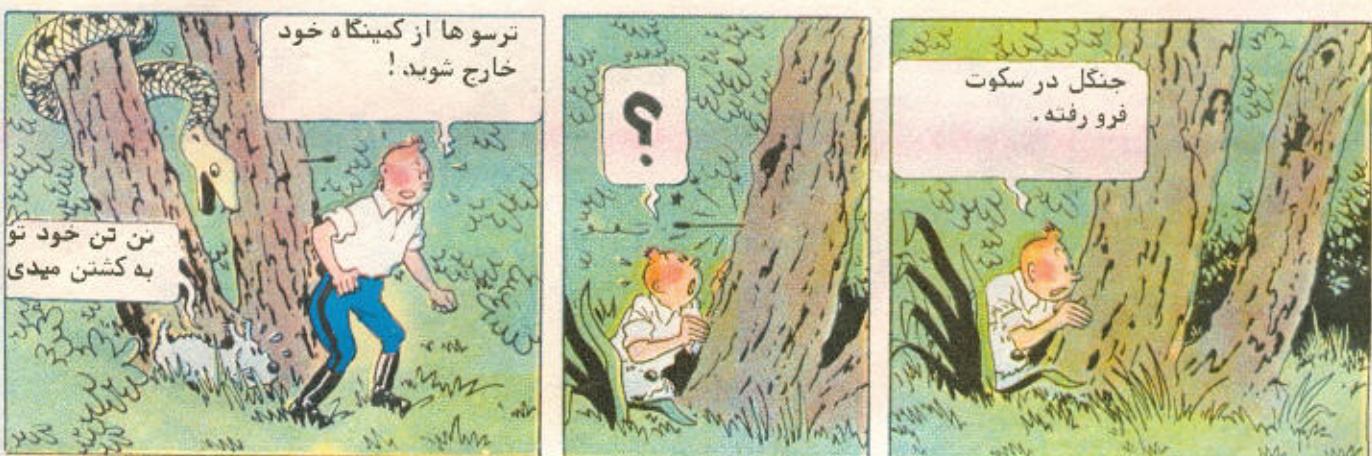
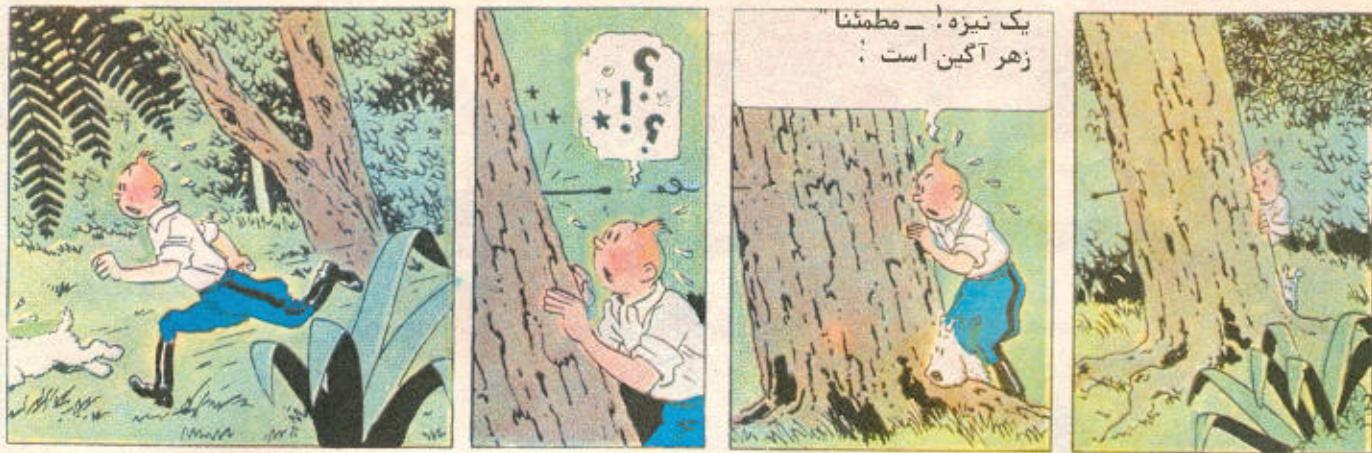
او کجاست ؟



شب بخبر
دوست می
ش بخبر آقا







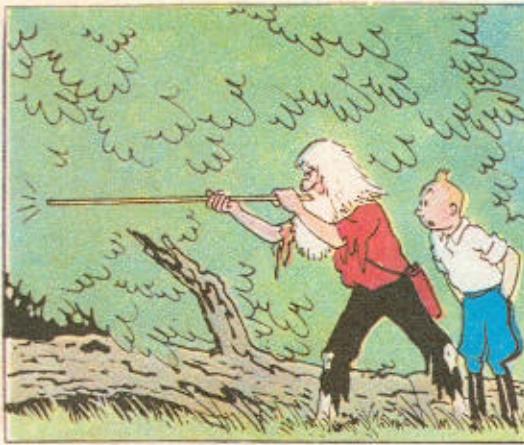
جنگل در سکوت
فرو رفته.



واي!



میخواستم بلاغایله اینجا را ترک
کنی . من نمیخواستم صدمهای بتو
برسانم . آن گل را نگاه کن .



من ایندو مرد را تا آمریکای
جنوی دنبال کردم و آنها
دزد را روی عرش کشته
کشند و مجسمه را دزدیدند .
اما آن مجسمه هم تقلیبی بود



یک مجسمه آرم بایا در موزه اروپا
با یک مجسمه تقلیبی عوض شد
دو مرد دیگر هم در دنبال مجسمه
هستند .



اکنون یعنی بگو چگونه
اینجا آمدی ...



نیزه زهرآگین نیست از این
دستمال بجای
باند استفاده
کن .



دشمنان قسم خورده آروم بایا ! ..



در میان قبیله بتوام واقعیت
را پیدا کنم .



شاید ، کاملاً "ممکنه .

آنها همگی در جستجوی
مجسمه بودند . اما علت اصلی
آنرا نمیدانم . بتایاراين
فکر کردم شاید اینجا ...





آنها با ما چه خواهند کرد؟
بله، سرهای ما را خواهند برد و آنها را بطريقی که میدانند کوچک میکنند.



باید دهکده آروم بایا را
پیدا کنم و این بسته را
برای آنها ببرم.



باید تن تن را نجات
دهم.



همانطور که فکر میکردم.
بزوی در کنار
اینها قرار میگیرید
ها ! ها ! ها !

چه حیوان عجیبی ! چه با خود حمل
میکند؟ باید او را زنده بگیرم ...

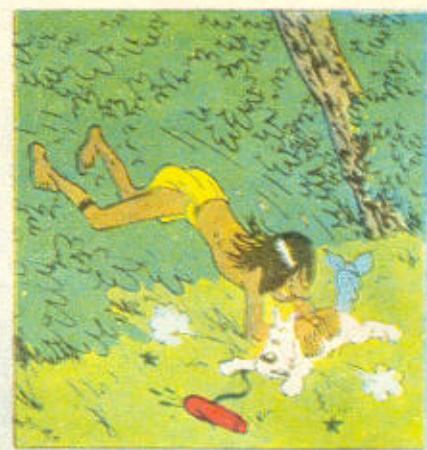


در این موقع ، در دهکده آروم بایا ...
روحها میگویند پس تو باید قلب اولین جانوری که
در جنگل می بینند بخورد تا بهبودی باید

هم اکنون
میروم .

حیوان را بمن بدء و برو من آنرا میکنم .
شاید قلب او جان پسرت را نجات دهد .

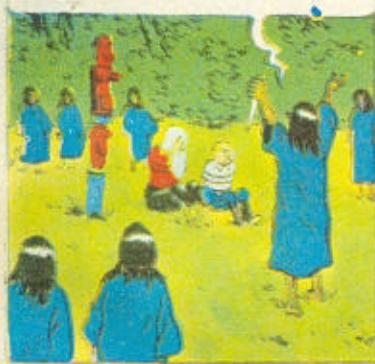
بین، ای جادوگر . این پارچه و ترکش
به آن سفید پوست تعلق دارد .



ای روح بزرگ جنگل
این دو قربانی از ما بپذیر .

اما مثل اینکه او راست میگفت ، اما بهتر .
اگر مرد سفید بمیرد من قدرت خود را بدمست
خواهم آورد . اما قبل از کشتن حیوان باید
اینها را بسوزانم

واگر یک کلمه دیگر حرف بزنی من تو و
خانواده‌ت را به قوربا غه تبدیل
میکنم .



سحر و جادوست



این دو بیگانه دوستان جنگل
هستند . آنها را آزاد کن .

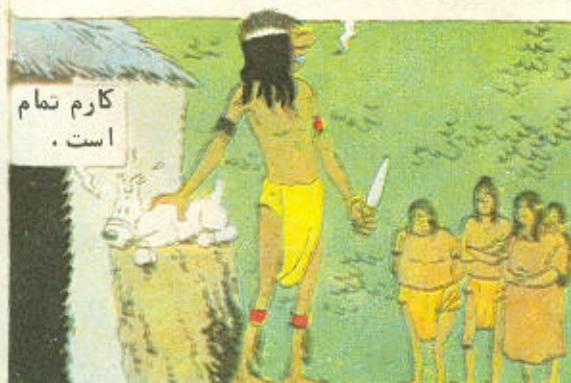
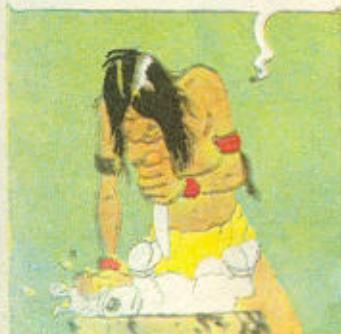


ای رئیس قبیله ، روح بزرگ جنگل
قربای تو را نمی پذیرد .



ما قلب این را به برادر
بیماران خواهیم داد .

برادران اکنون شما شاهد یک معجزه خواهید بود .



جادو ؟ تو نفهمیدی که من صحبت
میکردم ؟



شیطان پست ! .. چه خوب بموقع رسیدیم !

مرد سفید !

آخ !



كلمات بزبان
سرخپوران

كلمات بزبان
سرخپوران

آوازکوی رئیس قبیله را
معرفی میکنم . از آشنائی با شما
خوشوقتم .

موجب
خرسندی است
آقا ...



شیطان گستاخ !



از او در مورد مجسمه سوال کردم .
سخنان او مسلمًا " برای تو جالبه .

سراپا
گوش هستم :



کیش سفیدان قبیله هنوز سفر
واکر " را بیاد دارند . آنها
میگویند که یک مجسمه را به واکر
هدیه کرده‌اند اما بمحض آنکه
هیئت اعزامی رفت ...

آنها نمی‌توانند بازی گلف
را خوب بازی کنند .

کجا فرار میکنید ؟ بالاخره شما را
تنبیه خواهم کرد .



گوش کن ! ...
متوجه سنگ را داخل
مجسمه پنهان کرده



حالا همه چیز
را فهمیدم !



افراد قبیله، خشمگین و عصیانی، گروه را
تعقیب و تمام آنها بجز "واکر" و متوجه
را که موفق بغار شدند قتل عام کردند
ولی آن سنگ هرگز پیدا نشد ...



افراد قبیله متوجه شدند که یک
سنگ مقدس نایدید شد
میگویند هر کس به آن سنگ
دست میزد از نیش مار مصون
میماند و آنها به متوجه گروه
ظنین شدند ...



در این موقع



چند روز بعد ...



باید مجسمه را
پیدا کنم و به اروپا
باز گردانم .



اما او مجروم بود و مجبور شد بدون
الماس فوار کند. واکنون الماس هنوز
در همان محل است و بهمن خاطر است
که تورتیلا و بدنیال او دو جنایتکار
کوشیدند مجسمه را بربایند .



قبل از ادامه سفر مدتی
اینجا استراحت میکنیم .



باید یک کرجی بدست
آوریم .



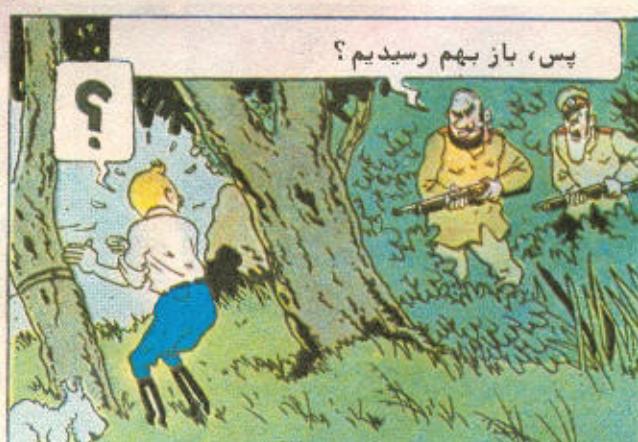
بله، واقعاً ! و تو باید
سزاگیر را ببینی ،
دوست من !



آبا میدانی "ویل دووین
"کاملاً" سوخت !



پس، باز بهم رسیدیم ؟



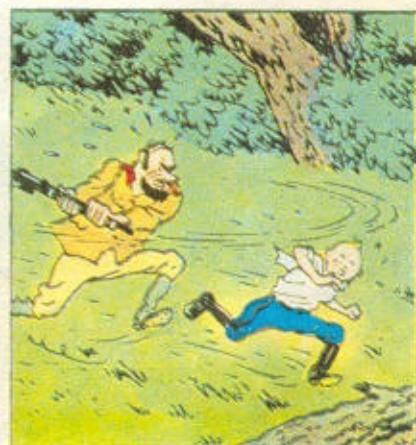
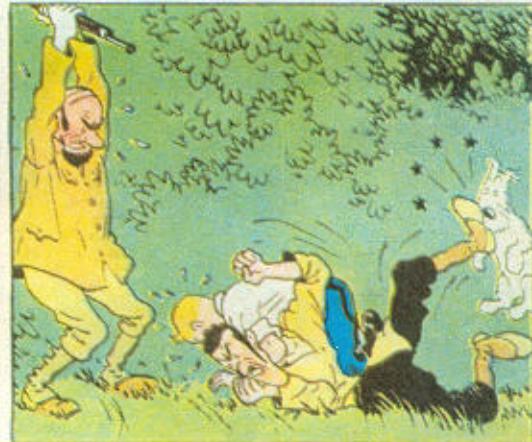
مراقب باش ! مار !

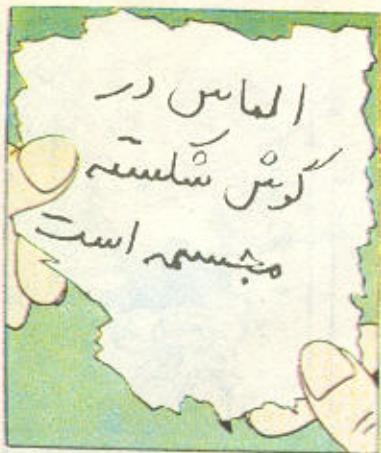
کجا ؟

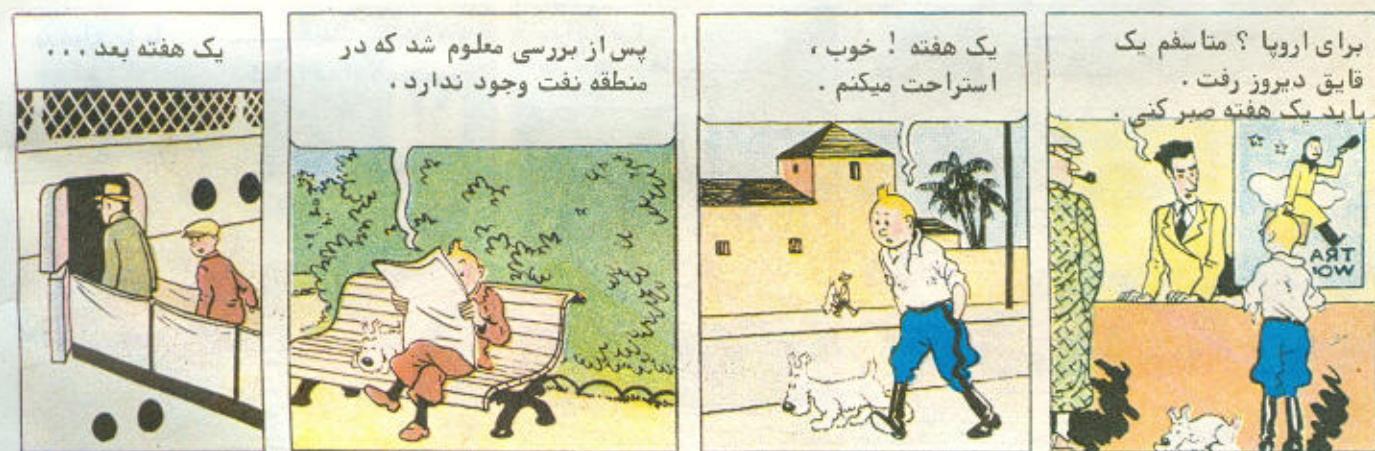
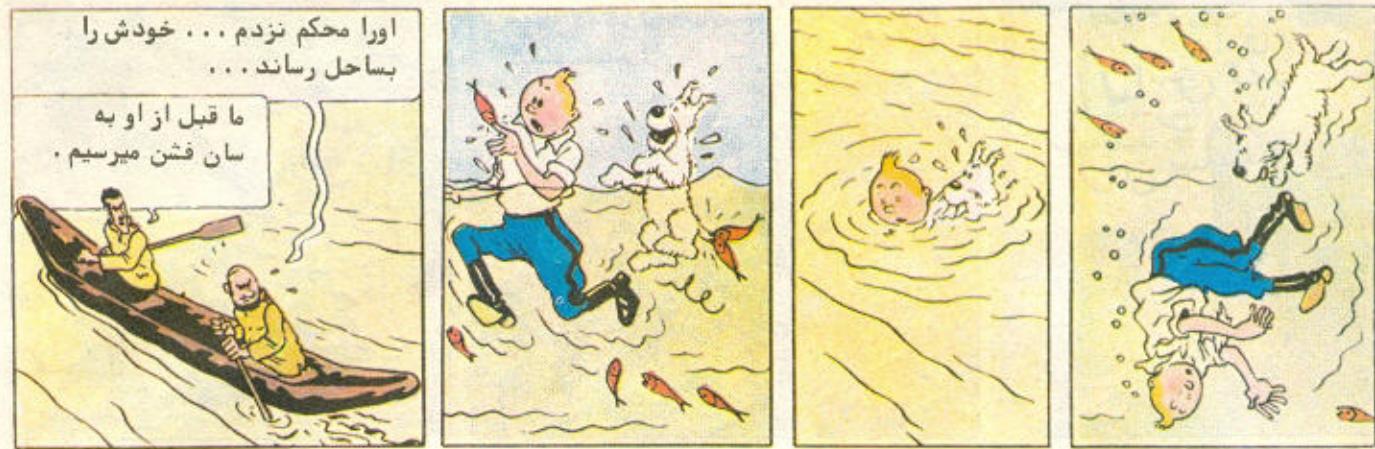
خوب گوش کن ! یک گلوله در تفنگم مانده .
اگر نکوئی ...

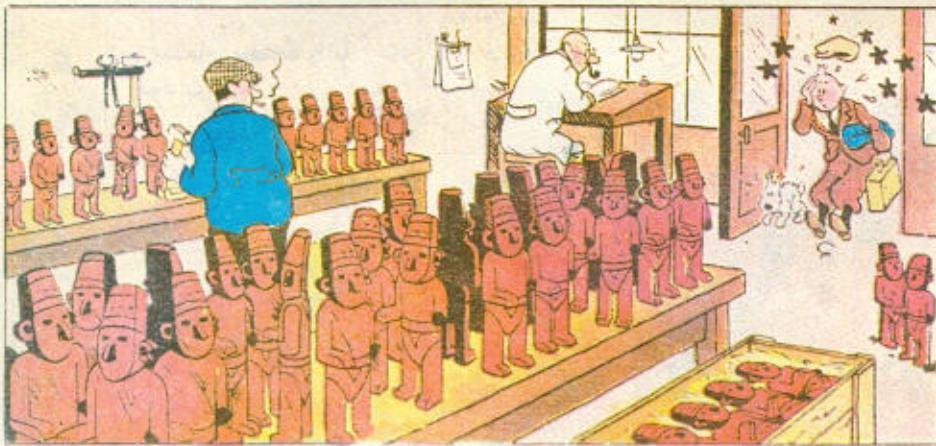
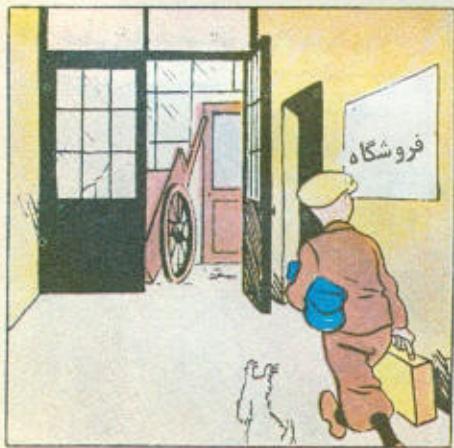
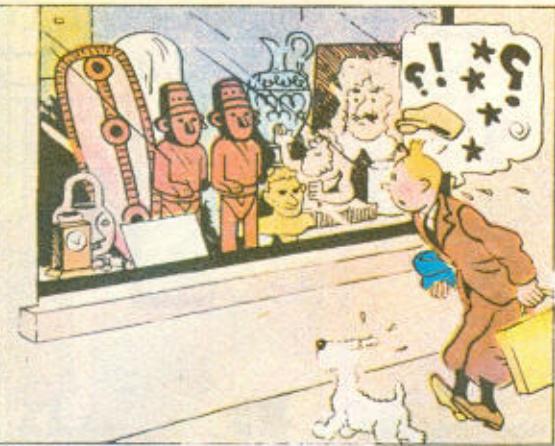
پس تو دروغ گفتی ! حالا
راستش را بگو !

من نمیدام ...









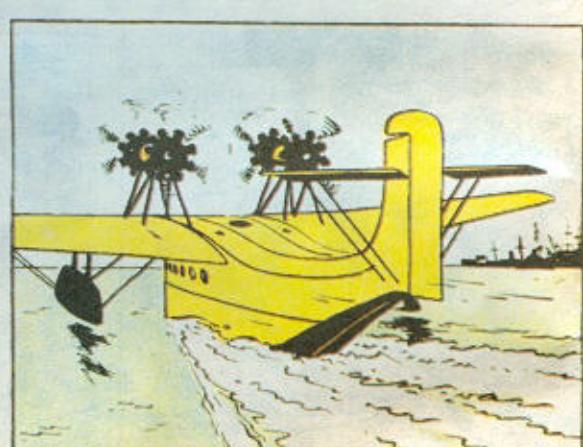
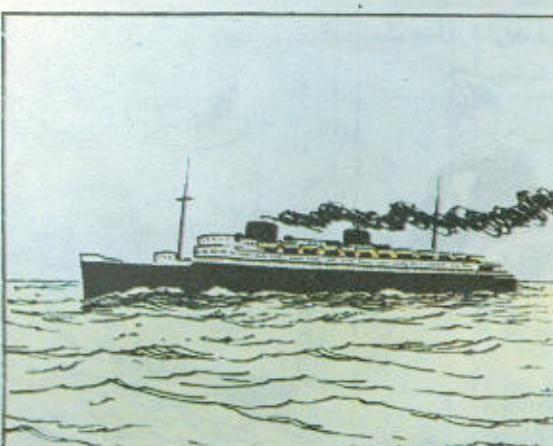
سه روز قبل هم این
سئوال را از من کردند.
اما من مجسمه اصلی را
فروختم . ولی آدرس
خریدار را بتو میدهم .

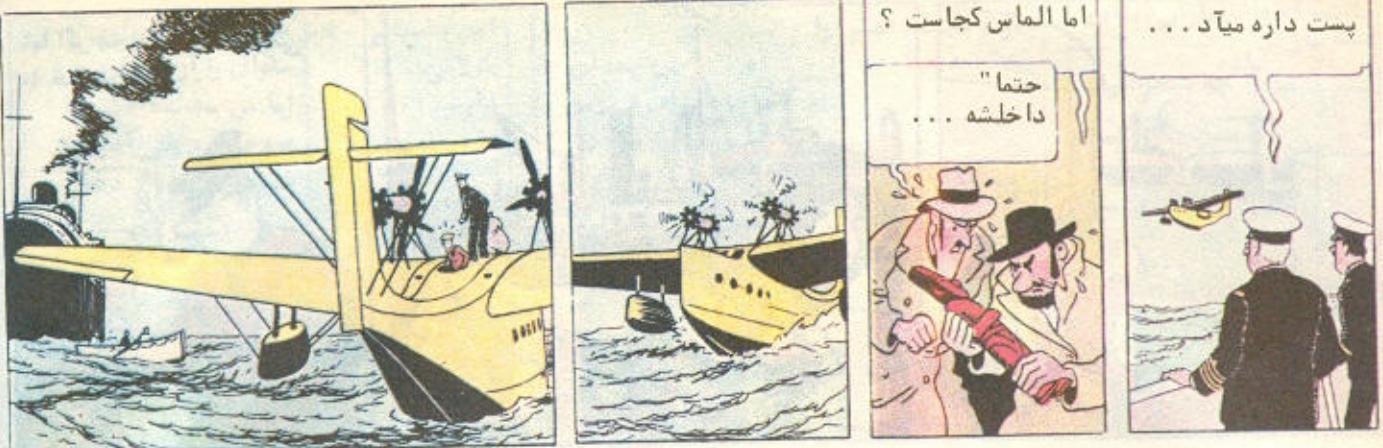
این داستانی
طولانی
دارد ...

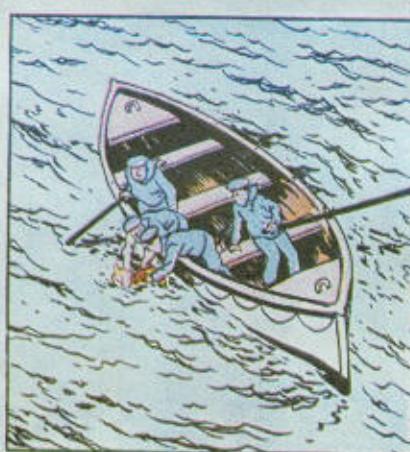
چونه مجسمه اصلی را
پیدا کردید ؟
آه ! داخل چمدان
مرحوم برادرم بود .
اما چرا این سؤال
را میکنی ؟

آیا شما آقای بالتازار . برادر
مجسمه ساز
هستید ؟ بله ، چه میخواهی ؟









میدام آنرا خریدید
ولی فروشنه هم
نمیدانست ...

حنماً میدانید که مجسمه
سرقت شده
بود ...
اما ...

آقا! گولدبار؟ من خیلی متأسفم
من همه‌چیز را توضیح میدم.

آه! مجسمه من!
مجسمه زیبایم!



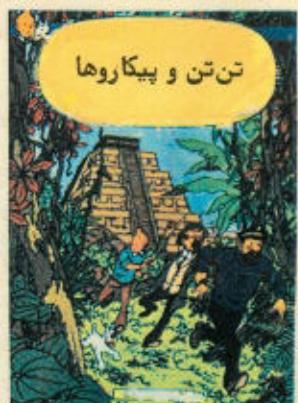
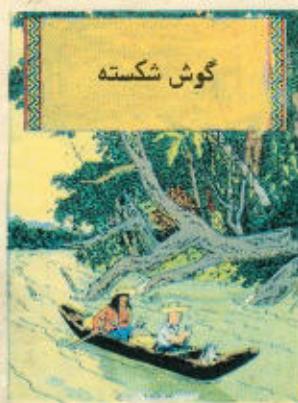
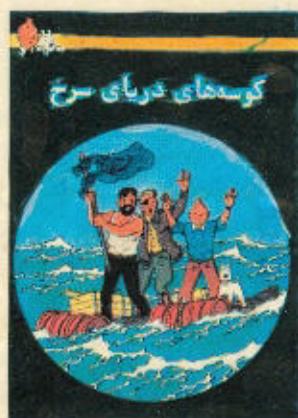
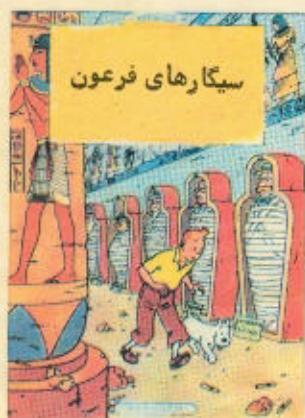
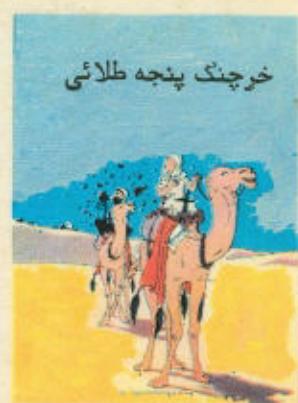
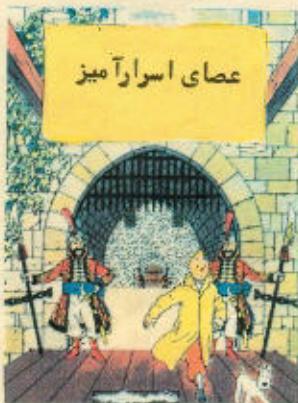
حالا باید بريم استراحت
کنيم.

ممکنه با مدیر صحبت کنم؟

حالا ممکنه خواهش کنم
مجسمه را به موزه برگردانيد?



از سری ماجراهای (تن تن) که منتشر گردیدم



انتشارات و نووس